

بود تا متوجه شوند من هم در این زمینه‌ها علقه‌ای دارم و ایده‌ها و طرح‌هایی قابل اجرا.

در این ایام، نوعی صمیمیت خاص بین بچه‌ها و سایر همکاران آموزشی هم پیش می‌آمد.

روزهای مراسم، دانش‌آموزان از صبح صندلی می‌آوردند و توی حیاط یا محل اجرای برنامه می‌چیدند تا معلم‌ها و سایر کارکنان مدرسه‌شان را از منظری دیگر ببینند! یادم می‌آید وقتی معلم‌ها تک‌تک حاضر می‌شدند تا در مراسمی شرکت کنند، به شدت مورد تشویق و تأیید دانش‌آموزان قرار می‌گرفتند و آن‌ها با بردن نامشان میزان علاقه خود را به معلمان و ... نشان می‌دادند. حتی بعضی را با هماهنگی‌های قبلی در مسابقات شرکت می‌دادند و بدین ترتیب، شادی‌شان دوچندان می‌شد. همین امر فضای دوستی و صمیمیت بیشتری بین دانش‌آموزان و همکاران ما ایجاد می‌کرد. گاهی هم که بعضی از همکاران حوصله شرکت در مراسمی را نداشتند، بچه‌ها فوری متوجه می‌شدند و با فریاد اسمش را صدا می‌کردند و آن همکار حتی به اندازه چند دقیقه هم که شده بود، به ناچار در مراسم شرکت می‌کرد!

جالب‌تر اینکه تأثیر حضور همکاران در میان دانش‌آموزان در کلاس درس و بازدهی تحصیلی آن‌ها هم مؤثر بود.

در حالی که از مرور خاطرات به وجد آمده بودم، اتوبوس دوباره ایستاد؛ باز هم جلوی یک مدرسه و باز هم صدای فریاد و شادی و هلهله ... اما! اینجا ایستگاه نبود؟ راننده در عقب را باز کرد و خانمی نفس‌نفس‌زنان در حالی که تشکر می‌کرد، سوار شد و کنار من نشست و اتوبوس دوباره به راه افتاد.

آن خانم پس از چند دقیقه که نفسش سرچایش آمد، گوشی همراهش را بیرون آورد و شماره‌ای را گرفت و شروع به صحبت کرد. آن قدر بلند حرف می‌زد که حتی اگر هم نمی‌خواستی، صدایش را می‌شنیدی. خصوصاً من که در کنارش نشسته بودم! بعد از سلام و احوالپرسی: «ته مدرسه نیستی، پیچوندم ...

بابا مدرسه رو میگم، آره جشن بود و بچه‌ها همه توی حیاط بودند.

تا دیدم حواس مدیر به من نیست زدم بیرون ...

و گاهی وسط صحبت‌هایش خنده‌های سرمی‌داد که انگار فتح‌الفتوحی کرده و سکوی افتخاری برپاست و او روی آن جولان می‌دهد! با خود گفتم، ای کاش بعد از یادآوری آن خاطرات زیبا، با این رفتار نامأنوس رو به رو نمی‌شدم!

ناهِید پاک آیین

مدیر بازنشسته دبیرستان

دل‌تنگ هیاهو

در اتوبوس نشسته بودم تا به جایی بروم. اتوبوس در یک ایستگاه جلوی مدرسه‌ای نگه داشت. صدای دست و هلهله و خنده و بلندگو حاکی از آن بود که روز خاصی است و جشنی برپاست. لبخندی از شادی روی لبانم نقش بست و با خود گفتم آه... اگر من هم هنوز در مدرسه بودم، حتما در مدرسه ما هم چنین جشنی بر پا بود! یادش به خیر هر وقت قرار بود جشنی بگیریم، از هفته‌ها قبل بچه‌ها شور و هیجانی خاص داشتند. دانش‌آموزان، معاون پرورشی و مربیان تربیتی درگیر این هیجانات بودند، دانش‌آموزان مرا هم درگیر می‌کردند؛ می‌دانستند که من هم از این نوع درگیری‌ها بدم نمی‌آید و می‌توانم طرح‌های خوبی برای شادی و نشاطشان ارائه بدهم که با توجه به سمت مدیریت، با رعایت همه جوانب قابل اجرا هم بودند. آن‌ها می‌دیدند که هر روز در صبحگاه و نماز ظهر و عصر و تمام برنامه‌های ایام شادی و عزا شرکت دارم و با آن‌ها می‌خندم و هیجان‌زده می‌شوم و می‌گیرم و ناله سر می‌دهم و همین کافی

